



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتاد و پنجم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش ششم

ساعتی با آن گروهِ مُجْتَبِی
چون مُراقِبِ گشتم و از خود جدا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۲
مُجْتَبِی: برگزیده
مُراقِبِ گشتن: مُراقبه کردن

در آن ساعتی که با انسان‌های برگزیده مثل مولانا و یاران عشقی مُراقبه کردم، از خودم رهیدم و از
من‌ذهنی جدا شدم.

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
ز آن که ساعت پیر گرداند جوان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۳

در آن لحظه که مراقب و ناظر ذهنم شدم، از من ذهنی جدا شدم و فضا باز شد، جان من از زمان مجازی رها شد؛ زیرا زمان مجازی و رفتن به گذشته و آینده جوان را پیر می کند. [ما به عنوان من ذهنی در زمان مجازی پیر می شویم، در حالتی که همیشه جوان هستیم].

نکته: ما وقتی با چیزها هم‌هویت می‌شویم، فکر می‌کنیم آن چیزها هستیم، با تغییرات آن‌ها پیر می‌شویم و حتی فکر می‌کنیم با از بین رفتن آن‌ها می‌میریم. بیشتر مردم فکر می‌کنند وقتی می‌میرند همه چیز تمام می‌شود و ما یک موجود میرا هستیم اما مولانا می‌گوید ما از جنس خداوند و از جنس جاودانگی هستیم.

جمله تلوین‌ها ز ساعت خاسته‌ست
رست از تلوین که از ساعت پرست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۴
تلوین: گوناگون ساختن، تغیر احوال، رنگارنگی

همه رنگارنگی‌ها و انواع همانیدگی‌ها، از زمان مجازی برخاسته‌است. هرکسی که از زمان مجازی رها شد،
از رنگارنگی و انواع همانیدگی‌ها پرست.

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی
«چون» نمائد، محرمِ بی چون شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۵

اگر در این لحظه از زمان مجازی بیرون شوی، کیفیت و چگونگی در تو نمی ماند و تو در نهایت محرم خداوند بی چون و چند خواهی شد. [بی چون ما هستیم، ما بی کیفیت و از جنس عدم و خداوند هستیم.]

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست
ز آن کش آن سو جز تحیر راه نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۶

زمان مجازی از بی‌زمانی آگاه نیست. برای این که به‌سوی بی‌چونی و خداوند به‌جز حیرت راهی نیست.
[حیرت یعنی تعطیل کردن سبب‌سازی ذهن، یعنی شما نمی‌دانید یکی شدن مجدد با خداوند چگونه انجام می‌شود. این که ما با سبب‌سازی می‌دانیم کارها چگونه انجام می‌شود، واقعاً غلط است.]

نکته: حواس ما به این نیست که من ذهنی مان چقدر به ما لطمه می زند. این گونه که با ذهن مشغول رها کردن خودمان از من ذهنی هستیم. حقیقتاً باید فضا را باز کرد، این جا یک تربیت کننده ای هست که می خواهد ما را درست کند.

هر نفر را بر طویله خاصِ او
بسته‌اند اندر جهانِ جست‌وجو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۷
طویله: رَسَنِ درازی که با آن پای ستوران را می‌بندند، اصطبل

هر انسانی را به یک طویله ذهن یا ذهن همانیده در جهان جست‌وجو بسته‌اند. حالا اگر این کارهایی را که گفتیم کرد، از آن طویله خارج می‌شود. ولی معمولاً ما از آن طویله خارج نمی‌شویم، سَرک می‌کشیم به طویله کسی دیگر، دخالت می‌کنیم در کار دیگری و می‌گوییم آقا شما چکار می‌کنید؟ ذهن شما چه جوری است؟ می‌گویند در این صورت «اُخْرُچیان» ما را می‌کشانند می‌برند به طویلهٔ خودمان.

مُنْتَصِب بر هر طویله، رایضی
جز به دستوری نیاید رافِضی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۸
مُنْتَصِب: گماشته
رایض: تربیت کننده ستوران
رافِض: ترک کننده

بر ذهن هر انسانی یک تربیت کننده‌ای گماشته شده‌است. خودِ زندگی رایض و تربیت کننده ماست. اگر دستور زندگی نیاید، انسان به درجه‌ای نرسد و مرکزش را خالی نکند، ترک کننده‌ای هم نخواهد بود؛ یعنی نمی‌تواند ذهن را ترک کند؛ مگر حیرت کند، بگوید بلد نیستم و فضاگشایی کند.

نکته: درواقع خداوند این تربیت کننده را در ما نصب کرده‌است، به‌طوری که وقتی مرکزمان را جسم می‌کنیم درد می‌گیریم و وقتی مرکز را خالی می‌کنیم، شادی می‌گیریم.

از هوس گر از طویله بُگسلد
در طویله دیگران سر درکُند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۹

اگر فضاگشایی نکند و از روی خواست و خوش آیند من ذهنی از طویله خودش جدا شود، به طویله دیگری سرک می‌کشد و می‌خواهد به‌جای شناسایی همانیدگی‌های خود، همانیدگی دیگران را پیدا کند و آن‌ها را راهنمایی کند.

در زمان آخرچیان چُست خوش
گوشه افسار او گیرند و گَش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۰
در زمان: همان لحظه

فوراً آخرچیان که بسیار سریع و شاد هستند، می آیند گوشه افسار او را می گیرند و می گویند که سرت به
آخور خودت باشد و روی خودت کار کن. [یعنی کسی که حواسش به دیگران باشد، بالاخره درد ایجاد
می کند، هم در دیگران و هم در خودش. در نتیجه می فهمد که باید بیاید سرش به کار خودش باشد.]

حافظان را گر نبینی ای عیار
اختیارت را بین بی اختیار

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۱
عیار: مخفف عیار، جوان مرد

ای جوانمرد، اگر تو حافظان را نمی بینی، این را بین که اختیار تو بی اختیار است. [یعنی مثل این که مامورهای را به صورت مراقب بر ما گذاشته اند که تمام اختیار ما را در من ذهنی بی اختیار کنند. تصمیم می گیریم و اختیاری می کنیم ولی این اختیار ما نیست، بلکه اختیار ذهن ماست.]

نکته: حتماً ما باید حواسمان به همانیدگی‌های خودمان باشد. فضا را باز کنیم، یک رایضی در آن فضای گشوده‌شده هست که ما را تربیت می‌کند، اگر کار غلطی کنیم، دردش را می‌کشیم، و اگر فضا را باز کنیم، یک ذره کار آسان‌تر می‌شود. اگر به‌اندازهٔ کافی فضا را باز کنیم و همانیدگی را بشناسیم، دستوری می‌آید که می‌توانیم این طویله ذهن را ترک کنیم.

اختیاری می‌کنی و دست و پا
برگشا دستت، چرا حبسی؟ چرا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۲

تو به عنوان هشیاری اختیاری می‌کنی، دست و پایت را باز می‌کنی و فعالیت می‌کنی ولی دست‌هایت بسته
است و در حبس هستی. [یعنی کارهایی که با من ذهنی می‌کنی به هیچ جا نمی‌رسد.]

روی در انکارِ حافظِ برده‌ای
نامِ تهدیداتِ نَفْسِش کرده‌ای
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۳

اما تو دائماً روی در انکار حافظ داری و فکر نمی‌کنی که خداوند یک تربیت‌کننده است. مکانیزم و سازوکاری در تو نصب کرده که وقتی فضاگشایی می‌کنی و به اَلست اقرار می‌کنی، سود می‌بری، شادتر و آزادتر می‌شوی، دستان‌ت باز می‌شود و اختیارت اختیار می‌شود و انتخاب تو واقعاً انتخاب خود توست، نه اختیار من ذهنی‌ات. فکر می‌کنی که نَفْسِ تو، تو را تهدید می‌کند. درحقیقت این نَفْس و من ذهنی تو نیز در اختیار آن تربیت‌کننده است.

نکته: شما باید فضا را باز کنید، بگویید یک تربیت‌کننده‌ای هست به نام خداوند که می‌خواهد مرا تربیت کند. من باید حواسم به او باشد، دائماً فضا را باز کنم و به او متصل شوم، در حیرت شوم و نگویم چگونه انجام می‌شود.

سید ترمذ که آنجا شاه بود
مسخره او دلّک آگاه بود
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

دلّک: مُبدَل «تلخک»، یکی از ظُرفای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده‌آور می‌کرد. آقا و سید ترمذ که پادشاه آن‌جا هم بود، دلّک آگاهی داشت که او را می‌خنداند. [سید ترمذ نماد خداوند است و دلّکش من‌ذهنی ماست].

نکته: تَرْمَد نماد هر وضعیتی است که شما در آن هستید. این لحظه شاه یا خداوند است و یک دلک دارد. «مسخره» یعنی کسی که مسخره‌بازی درمی‌آورد تا دیگران بخندند. این دلک درست است که من ذهنی ماست ولی «آگاه» به هشیاری جسمی ست و بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند. مسخره و دلک نشان این است که ما در من ذهنی هر کاری می‌کنیم برای دیگران است. برای این که آن چیزهایی که در مرکزمان گذاشته‌ایم، از بیرون است و برای آن‌ها زندگی می‌کنیم. دلک انسانی ست که در بیرون مردم را می‌خنداند ولی در درون بسیار غمگین است.

داشت کاری در سمرقند او مهم
جست اُلاقی تا شود او مُستتم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۱
اُلاق: پیک، قاصد، الاغ
مُستتم: تمام کننده، به انجام رساننده

پادشاه در سمرقند کار مهمی داشت، برای همین به دنبال قاصدی می گشت که این کار مهم را انجام دهد
و از سمرقند خبر بیاورد.

[یعنی خداوند در سمرقند، در فضای یکتایی کار مهمی دارد. کار مهمش تکاملِ زندگی ست. از وقتی که ما از او جدا شده‌ایم، از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به ذهن افتاده‌ایم. حالا خداوند ما را فرستاده که از ذهن خارج شویم و به بی‌نهایت و ابدیت او هشیارانۀ زنده شویم؛ بنابراین دنبال یک قاصدی می‌گردد تا خیلی زود به فضای یکتایی برود و این کار را تمام کند. قاصد انسان است که باید این کار را تمام کند اما مدت‌هاست که برای نشان دادن خودش به صورت دلّک کار می‌کند.]

نکته: ذهن «ده» است و هر کسی که به ذهن زنده است و در آن زندگی می‌کند، برای مردم زندگی می‌کند، برای همانیدگی‌ها زندگی می‌کند، دلّک است و من‌ذهنی است.

زد مُنادی هر که اندر پنج روز
آردم ز آنجا خبر، بدْهَم گُنوز
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲
گُنوز: گنجینه‌ها

پادشاه اعلام کرد که اگر کسی در پنج روز از آن جا خبر بیاورد، به او گنج‌های زیادی خواهیم داد.

نکته ۱: گنج همین «گنج حضور»، شادی بی سبب و آفریدگاری ست؛ یعنی انسان آفریننده و از جنس
آلست می شود.

نکته ۲: اشخاصی مثل مولانا و بزرگان ما که این راه را تا سمرقند رفته‌اند، به وحدت رسیده، صاحب گنج شده‌اند و گنجشان را به ما هم داده‌اند.

ما در این دهلیز قاضی قضا
بهر دعوی الستیم و بلی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴
دهلیز: راهرو

ما انسان‌ها برای این که در همین جسم اقرار کنیم که از جنس الست هستیم، در دالان قاضی مانده‌ایم.
قاضی خداوند است و شرط باز شدن در خداوند، بیرون آمدن از دالان ذهن است. «بیت هندسی»

که بلی گفتیم و آن را زامتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

ما به خداوند گفته‌ایم که از جنس تو هستیم. باید فعل و قول ما شاهد این اقرار ما به اَلست باشد، یعنی حرف زدن و کارهای ما به وسیله فضای گشوده شده صورت بگیرد. ما باید در این جسم از جنس خداوند شویم و به بی‌نهایت و ابدیت او تبدیل شویم. او ما را امتحان می‌کند، امتحان موقعی به نتیجه می‌رسد که عمل و گفتار ما به وسیله او بیان شود، نه به وسیله من ذهنی. نمی‌شود که ما با سبب‌سازی فکر و عمل کنیم، سپس بگوییم که من به اَلست زنده شدم و فعل و قولم با فعل و قول «قضا و کُنْ فکان» مطابقت دارد! «بیت هندسی»

چند در دهلیزِ قاضی، ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷
دهلیز: راهرو
پگاه: صبح زود، سحر

ای انسان، چقدر باید در این راهرو قاضی یعنی در ذهن، زندانی باشی؟ به موقع و هرچه زودتر، فضا را
بی‌نهایت باز کن، گواهی بده و بگو که من از جنس خداوند هستم تا حضور ناظر شوی.
«بیت هندسی»

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸
عتو: سرکشی، نافرمانی

تو به این دلیل به این دنیا آمدی و در فضای ذهن قرار گرفتی تا گواهی بدهی که از جنس خدا هستی و به
پیمان آلت اقرار کنی، سرکشی و ستیزه ذهن را کنار بگذاری و با من ذهنی فکر و عمل نکنی.

از لجاجِ خویشتن بنشسته‌ای
 اندر این تنگی کف و لب بسته‌ای
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹
 لجاج: لجاجت، یک‌دندگی، ستیزه

از روی لجبازی و ستیزه در این جایِ تنگِ ذهنِ نشسته‌ای و دست و لب خود را بسته‌ای؛ یعنی در حرف و عمل به بله روزِ اَلست گواهی نمی‌دهی. [خداوند تو را در این تنگنای ذهن نگه نداشته‌است.] «بیت هندسی»

تا بِنَدَهِی اَن گَواهِی ای شَهِید
تو از این دهلِیز کِی خواهی رهید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

ای انسان، که می‌توانی شاهد و ناظر ذهنت باشی، تا با فضاگشایی اقرار نکنی که از جنس خداوند هستی
و این اقرار به‌وسیله حرف و عمل تو تأیید نشود، نمی‌توانی از این تنگنای ذهن رها شوی.
«بیت هندسی»

یک زمان کار است، بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

ای انسان، یک لحظه کار است که انتخاب کنی فضا را باز کنی و دیگر آن را نبندی، متوجه شوی از جنس
آلست و زندگی هستی و از سبب‌سازی بیرون پیری و به‌سوی زندگی بتازی. این کار کوتاه را که یک لحظه
است، به‌اندازه یک عمر برای خودت دراز نکن؛ به‌این‌صورت که از ثانیه صفر که وارد شب این جهان
شدی، مشغول سبب‌سازی شده و به خواب فرورفته‌ای و کار کوتاه را بر خودت دراز کرده‌ای.
«بیت هندسی»

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲
گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

[ای انسان قدرت انتخاب به دست توست؛] حال می خواهی کار زنده شدن به زندگی را طولانی کنی و صد
سال آن را ادامه دهی و یا در یک لحظه به الست اقرار کنی، از جنس خداوند بمانی و دیگر به ذهن
برنگردی؛ بالاخره باید حق امانت الهی را ادا کنی و از ذهن خارج شوی.
«بیت هندسی»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش هفتم

مَرگَبی دو اندر آن ره شد سَقَط

از دوانیدن فَرَس را زَان نَمَط

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴

فَرَس: اسب

نَمَط: طریقه و روش

و آن قدر سریع می‌دواند و عجله داشت که در راه دو اسب مُردند. بالاخره با سومین اسب توانست خودش را به تَرَمَد برساند.

نکته: دلّک در ده ذهن است. با سبب‌سازی، شتاب و عجله شروع می‌کند به دویدن به‌سوی شاه. در این راه دو اسب تازی را از بین می‌برد و با اسب سوم به شاه می‌رسد. می‌بینید که ما در ذهن شتاب و عجله من‌ذهنی را داریم و تندتند فکر می‌کنیم، درد ایجاد می‌کنیم و تمام امکانات و سرمایه‌های خود را مثل جسم، وقت، فکر، جان ذهنی و بدنمان را از بین می‌بریم.

خاص و عامِ شهر را دل شد ز دست
تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟!
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷

مردم شهر، چه کسانی که به حضور زنده بودند و چه مردم عادی همه ترسیدند و نگران شدند که این
هیاهو و سر و صدای دل‌ک، من‌ذهنی، چه خواهد شد؟

نکته: به‌طور عموم، دل‌ک‌بازی انسان‌ها به‌صورت من‌ذهنی، کل کره زمین را به تشویش و ناآرامی
انداخته‌است. شما از خودتان سؤال کنید که آیا وجود من سبب آرامش است یا من پر از تشویش هستم؟
یعنی میزان دل‌کی را باید در خودمان اندازه بگیریم.

که زده دلّک به سیرانِ درشت
چند اسپِ تازی اندر راه کشت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹
سیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

که دلّک دست به «سیرانِ درشت» زده یعنی با من‌ذهنی فکر و عمل کرده‌است که سوار اسب شد، تندتند دوید، اسب‌ها مُردند و مرتب اسبش را عوض کرد تا خودش را به سلطان برساند.

نکته: فکر و عمل با شتاب، ایجاد مسئله، مانع و ایجاد درد، حرکت و سیرانِ درشت است و سرمایه‌های انسان را از بین برده‌است. اسب‌هایی که ما سوار می‌شویم استعداد فکر کردن و بدن ماست. تا به حال میلیاردها انسان در اثر شتاب و گم شدن در فکرها فوت شده‌اند و بدن خود را خراب کرده‌اند.

جمع گشته بر سرای شاه، خلق
تا چرا آمد چنین اشتابِ دلّی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۰
دلّی: مخفّف دلّک

همه مردم در سرای شاه جمع شدند که چرا دلّک چنین با شتاب آمده و چرا به این کار دست زده‌است؟

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد
غُلُغُل و تشویش در تَرَمَدِ فتاد
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱
فُحش: در این جا به معنی فاحش است.
فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ

از شتاب و عجله او با من‌ذهنی و تلاش و کوشش بیش از حد، فتنه و آشوب و نگرانی و اضطراب زیادی در
شهر افتاد. [بنابراین با کوشش بیش از حدی که ما به‌عنوان دل‌ک انجام می‌دهیم در جهان ترس و
وحشت را پراکنده و زیاد کرده‌ایم.]

نکته: «فُحشِ اجتهاد» در مقابل «اجتهادِ گرم» قرار می‌گیرد. اجتهادِ گرم یعنی فعالیت با فضاگشایی و فحشِ اجتهاد یعنی تلاش بیش از حد به وسیله من‌ذهنی.

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا
دل شود صاف و، ببیند ماجرا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

انسان اجتهاد دینامیک، پویا و گرم نمی‌کند تا دلش صاف شود، هیچ همانیدگی در آن نماند و ببیند ماجرای ذات اصلی او و ساخته شدن من‌ذهنی از چه قرار است؟ این که او چه کسی ست؟ از مقصود اصلی دور شده و حادث‌ها را اصل گرفته است و مشغول چه کاری ست؟ آیا مشغول سبب‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی است؟ آیا مشغول زیاد کردن یک شهوت است؟ و یا در حال پرهیز، صبر و شکر است؟

سَر بُرون آرد دلش از بُخشِ راز
اول و آخر ببیند چشمِ باز
—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۶
بُخش: سوراخ، منفذ

انسان باید از این روزن و فاصله بین دو فکر که با فضاگشایی ایجاد می‌شود، سر حضورش را بیرون
بیاورد و با چشم باز ببیند که اول خداوند بوده و آخر هم اوست. این وسط من ذهنی یک چیز محدود است
که عقلش را به انسان چیره کرده‌است.

باز امروز این چنین زرد و تُرُش
دست بر لب می زند کای شه خُمُش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵

حال چه اتفاق بدی افتاده است که دلک آن قدر ترسیده، رنگش پریده، اوقاتش تلخ و نگران شده است که
دست به لب گذاشته و می گوید ای شاه خاموش باش و حرف نزن!

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

وقتی آن خبر را شنیدم با عجله ذهنی نزد تو آمدم تا به تو بگویم که من توانایی انجام آن کار را ندارم.
[به عبارت دیگر دلچسبی می گوید که من نمی خواهم به سمرقند و فضای یکتایی بروم.]

این چنین چُستی نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من مَتَن
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴

این چنین توانایی، چُستی، زیرکی و دانایی که مستلزم فضاگشایی ست از من بر نمی آید، لطفاً به من
امیدوار نباشید.

[من ذهنی می گوید یکی دیگر را برای رفتن به فضای یکتایی پیدا کنید.]

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵
زودی: شتاب

شاه گفت: لعنت بر این زود رفتن و شتاب تو باد. تو که نمی توانستی بروی، اصلاً برای چه این سخن را
می گویی؟! آخر گفتن این حرف چه لزومی داشت که این همه تشویش و آشوب در شهر راه بیفتد؟!

نکته: خداوند به انسان می‌گوید از وقتی که از من جدا شدی، به سرعت در ذهن تمام امکانات را خراب کردی و خودت را خانه خراب کردی. حالا که به من رسیدی و می‌توانی به کمک من به من پیونددی و زندگی‌ات درست شود، این قدر کُند هستی؛ به طوری که می‌گویی نمی‌توانم و نمی‌خواهم به فضای یکتایی بروم. «نمی‌توانی بروی» یعنی نمی‌خواهی بروی، چون اگر حقیقتاً می‌خواستی، از من درخواست یاری و کمک می‌کردی.

از برای این قَدَر، ای خام‌ریش
آتش افگندی در این مَرَج و حشیش؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶
خام‌ریش: احمق، ابله
مَرَج: چمنزار، چراگاه
حشیش: گیاه خشک

شاه به دل‌قک می‌گوید: ای احمق، برای این چیز کوچک و بی‌اهمیت، در کل شهر و در همه من‌های ذهنی و انسان‌های عارف آتشِ ترس و نگرانی افکندی؟! [همان‌طور که اکنون ما نیز در جهان نگرانی افکنده‌ایم، تمام بلندگوها و اخبار ترس را ایجاد می‌کنند.]

همچو این خامانِ با طبل و عَلم
که اُلاقانیم در فقر و عدم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷
اُلاق: پیک، قاصد

ای دلّک، وضعیت تو شبیه خامانِ با طبل و عَلم است، کسانی که سروصدا دارند ولی من‌ذهنی هستند.
آن‌ها ادعا می‌کنند ما پیام‌آوران خداوند و قاصدانی هستیم که می‌رویم و از سمرقند، از فضای یکتایی پیغام
می‌آوریم، مرکز ما خالی‌ست و تبدیل به عدم و بی‌نهایت خداوند شده‌ایم.

لاف شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸

آن‌ها ادعای شیخی در جهان راه انداخته‌اند که ما شیخ و سروریم و بیایید به ما گوش بدهید. خودشان را
مانند بایزید نشان می‌دهند. [بایزید عارف بسیار مورد احترام مولانا است.]

تا بدین حد چیست تعجیلِ نَقَم؟
من نمی‌پرَم، به دستِ تو درم
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۲
نَقَم: انتقام

[دلک به شاه می‌گوید که] چرا این قدر عجله داری که مرا تنبیه کنی و از من انتقام بگیری؟ من جایی
نمی‌توانم بروم و در دست تو هستم. [ما هم در این بدن در محاصره تدبیر ایزدی هستیم، در ذهن زندانی
شده‌ایم و نمی‌توانیم جایی ببریم.]

نکته: حالا در همین جا دلک یاد می‌گیرد که نباید شتاب ذهنی داشته باشد، او قبل از کتک خوردن تعجیل می‌کرد و شتاب ذهنی داشت. در نتیجه به شاه می‌گوید من حاضرم کتک بخورم، حق من است اما چرا عجله می‌کنید؟ یعنی می‌فهمد که نباید عجله کرد؛ بنابراین از شتاب و تعجیل من ذهنی بیرون پریده‌است.

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلی نبود روا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳
مُسْتَعَجَلی: شتاب کاری، تعجیل

ادب آن است که به خاطر خداوند و «قضا و کن فکان» او که زندگی ما را اداره می کند، در آن شتاب زندگی نباشد و با من ذهنی تعجیل نکنیم.

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴
مرتضی: خشنود، راضی

من ذهنی که دچار خشمِ عارضی و تحمیلی‌ست، برای یک هوس زودگذر، نشان دادن خشم خودش و انجام یک خرابکاری شتاب می‌کند تا لذت آن کار بد خود را بچشد. او با عجله واکنش نشان می‌دهد تا مبادا با صبر و پرهیز از تمام شدن و تلف شدن خشم و هوس خود احساس خشنودی و رضایت کند.

ترسد ار آید رضا، خشمش رَوَد
انتقام و ذوقِ آن فایِت شود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵
فایِت: از میان رفته، فوت شده

آن شخص می ترسد که اگر خشنودی و رضایت بیاید خشمش از بین برود و ذوق انتقام گیری که در
من ذهنی یک لذت است، از دست برود.

شهوت کاذب شتابد در طعام
خوف فوت ذوق، هست آن خود سقام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶
سقام: بیماری

شهوت کاذب که هوس من ذهنی و هوس همانیدگی هاست، با عجله و شتاب به سوی طعام و ارضای نیاز روان شناختی خود می رود. ترس من ذهنی از این که مبادا ذوق و میل و لذت آن چیز را با صبر و پرهیز از دست بدهد، نوعی بیماری ست.
[به طور مثال کسی که گرسنگی اش کاذب است، می شتابد که طعام را بخورد، زیرا می ترسد اگر صبر کند، دیگر میلی نداشته باشد و ذوق آن از بین برود.]

اشتها صادق بود، تأخیر به
تا گواریده شود آن بی گره
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷

اگر اشتهای انسان صادق و حقیقی هم باشد، بهتر است تأخیر و تأمل کند تا مطمئن شود این اشتهای صادق است و با صبر و حوصله غذا بخورد تا بدون گره و مانع غذایش هضم شود. [دلک با این سخنان خودش متوجه شده که باید به جای عجله و شتاب به زمان قضا و کن فکان خداوند تن دردهد.]

نکته: وقتی شما متوجه یک شهوت کاذب در خودتان هستید مثلاً فکر می کنید که بلند شوم و بروم یک شیرینی از یخچال بردارم و بخورم ولی اگر شما بروید یخچال را باز کنید، شیرینی را ببینید و فقط این میل خود را نگاه کنید، نخورید و برگردید می بینید که این شهوت خوابید، متوجه می شوید کاذب بوده و تا نیم ساعت یا یک ساعت دیگر دلتان آن را نمی خواهد. ممکن است هم بروید بخوابید. همه عادت های من ذهنی بر این اساس اند. هشیاری حضور عادت ندارد، صُنْع دارد. هر عادتی که ما داریم، مخرب است و از من ذهنی می آید. در نتیجه شما می گوید «محو لذت = ترکِ عادت» است. شما اگر لذت را بتوانید محو کنید، عادت از بین می رود. «محو لذت = ترکِ عادت»

جز به اندازه ضرورت زین مگیر
تا نگردد غالب و بر تو امیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

از امکاناتی که زندگی در اختیار قرار داده، جز به اندازه ضرورت و نیاز استفاده نکن تا مبادا به مرکزت راه
یابند، با آن‌ها همانیده شوی و شهوتِ دستیابی به آن‌ها بر تو چیره و غالب شود.

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذّت او فرعِ محوِ لذّت است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

در جهان هر لذتی که در غذاها و نوشیدنی‌ها وجود دارد، هر لذّتی که از بیرون می‌آید، در مقابلِ ترک و محوِ آن، یک لذتِ فرعی محسوب می‌شود؛ یعنی لذت حقیقی برای انسان ترک لذّاتی‌ست که با آن‌ها همانیده شده‌است.

[محو لذت یعنی به صورت حضور ناظر نگاه کنی، بدانی که این هوس، دروغین و لذت و شهوت کاذب من ذهنی ست، از سبب سازی آمده و من می خواهم آن را محو کنم. وقتی لذت محو می شود لذت فوق العاده ای از زندگی می آید، شما حس پیروزی می کنید. ممکن است آن وسوسه نیم ساعت دیگر هم دوباره بیاید ولی دوباره آن را نگاه می کنید و دوباره نمی خورید. ترک اعتیاد هم همین گونه است.]

نکته: «محو لذت = ترک عادت» است. شما اگر مثل آن دلچک عادت بدی دارید که از شهوت کاذب من ذهنی می آید، تمام سرمایه های خود را خراب کرده و ایجاد ناامنی و اغتشاش کرده اید تا فقط به خداوند بگویید که من نمی توانم و نمی خواهم به فضای یکتایی بروم، می توانید با این آموزش مولانا آن را ترک کنید.

گرچه از لذّات، بی تأثیر شد
لذّتی بود او و لذّت گیر شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵
لذّت گیر: گیرنده لذّت و خوشی، جذب کننده لذّت و خوشی

هرچند کسی که شهوت کاذب در او از بین رفته و تحت تأثیر لذات ذهنی قرار نمی گیرد اما او در عوض
لذات عشقی و معنوی را می گیرد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

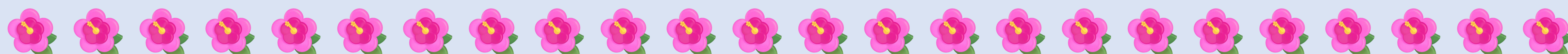
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com